



مانند شام را در اختیار دارد. چه مانعی دارد که به خاطر «مصلحت» فعلاً موضوع مساوات و برابری را مسکوت بگذاری؟! حضرت علی (ع) در پاسخ فرمودند: «شما از من می‌خواهید که پیروزی را به قیمت تبعیض و ستمگری به دست آورم؟! از من می‌خواهید که عدالت را به پای سیاست و سیادت قربانی کنم؟ خیر. سوگند به ذات خدا که تا دنیاست چنین کاری نخواهم کرد و به گرد چنین کاری نخواهم گشت. من و تبعیض؟! من و پایمال کردن عدالت؟! اگر همه این اموال عمومی که در اختیار من است، مال شخصی خودم و محصول دسترنج خودم بود و می‌خواستم میان مردم تقسیم کنم، هرگز تبعیض روا نمی‌داشتم تا چه رسد که مال، مال خداست و من امانت دار خدایم.» (۵)

این بود نمونه‌ای از اهتمام علی (ع) به عدالت، و این است ارزش عدالت در نظر علی (ع). (۶)

حال با نگاهی به حکومت و نظام کشورمان، آیا دولتمردان عزیز نیز مانند پیشوای مان مولا علی (ع) به حکومت نگاه می‌کنند و آیا عدالت و حقوق اجتماعی مردم را فدای مصلحت خواهند کرد؟ بر زمامداران حکومت اسلامی فرضی است که لحظه لحظه زندگی آن بزرگوار را در عمر کوتاه و پر برکت زمامداری خویش عمیقاً مطالعه و شیوه برخورد او با متجاوزان به بیت المال، ظلم و جور، بی عدالتی، حکومت داری، انتخاب کارگزاران شایسته، برخورد با کارگزاران متخلف امور اداری، اجرایی، قضایی، قانون گذاری و... را نصب العین خویش قرار دهند و اجرای عدالت و حقوق مردم را با هیچ مصلحتی عوض نکنند. انشاءالله

پی‌نوشت‌ها

۱. یعنی به فرض نبودن حکومت صالح، حکومت ناصالح که بر هر حال نظام اجتماع را از هرج و مرج حفظ می‌کند و از بی‌نظمی امور بهتر است.
۲. نهج البلاغه، خطبه ۴۰.
۳. همان، خطبه ۳۳.
۴. نهج البلاغه، حکمت ۴۳۷.
۵. نهج البلاغه، خطبه ۱۲۶.
۶. کتاب سیری در نهج البلاغه، استاد شهید مطهری، ص ۱۲۰ - ۱۳۲.

روح اجتماع آرامش بدهد، عدالت است. ظلم و جور و تبعیض قادر نیست حتی روح خودستمرگ و روح آن کسی که به نفع او ستمگری می‌شود، راضی و آرام نگهدارد تا چه رسد به ستم‌یادگان و پایمان شدگان؛ عدالت بزرگ راهی است عمومی که همه را می‌تواند در خود جای دهد و همه بدون هیچ مشکلی از آن عبور کنند. اما ظلم و جور کوره راهی است که حتی فرد ستمگر را به مقصد نمی‌رساند. حضرت علی (ع) می‌فرماید: «پس از میان عدالت و جود (بخشش) آن که اشرف و افضل است، عدالت است» (۴)

عدالت چیزی است که می‌توان به آن به عنوان یک مرز ایمان داشت و به حدود آن راضی و قانع بود. اما اگر این مرز شکسته و این ایمان گرفته شود و پای بشر به آن طرف مرز برسد، دیگر حدی برای خود نمی‌شناسد، به هر حدی که برسد به مقتضای طبیعت و شهرت سیری ناپذیر خود تشنه حد دیگر می‌گردد و بیشتر احساس ناراضی‌ت می‌خواهند کرد. علی (ع) عدالت را یک تکلیف در وظیفه الهی، بلکه یک ناموس الهی می‌داند، هرگز روا نمی‌شمارد که یک مسلمان آگاه به تعلیمات اسلامی تماشاچی صحنه‌های تبعیض و بی عدالتی باشد. تبعیض و رفیق بازی و باز سازی و دهان‌ها را با لقمه‌های بزرگ بستان و دوختن، همواره ابزار لازم سیاست قلمداد شده است. اکنون مردی زمامدار و کشتی سیاست را ناخدا شده است که دشمن این ابراز است، هدف و ایده‌اش مبارزه با این نوع سیاست بازی است. طبعاً از همان روز اول، ارباب توقع یعنی همان رجال سیاست رنجش پیدا می‌کنند. رنجش منحصر به خراب کاری می‌شود و درد سرهایی فراهم می‌آورند.

دوستان خیراندیش به حضور علی (ع) آمدند و با نهایت خلوص و خیرخواهی تقاضا کردند که به خاطر مصلحت مهم‌تر، انعطافی در سیاست خود پدید آورد! پیشنهاد کردند که خود را از درِ سر این هوچی‌ها راحت کن، «دهن سگ به لقمه دوخته به»؛ اینها افراد متنفذی هستند، بعضی از اینها از شخصیت‌های صدر اول اند؛ تو فعلاً در مقابل دشمنی مانند معاویه قرار داری که ایالتی زرخیز

- سلام پسر! به! چه بوی خوبی می‌دی دلاور!

- علیکم السلام پدر، ما مخلصیم.

- خدا خیرت بده که زندگی و جوانیت را وقف امام حسین (ع) کردی.

- دعا کنید زودتر برقه مرخصی ما هم امضاء بشه. ماندن بسیار سخته.

- دستان بی رمق کاظم در دستان لرزان پیرمرد قرار گرفت.

- عاشق صبور باش به قول جواد من «تا یار که را خواهد میلش بر که باشد»...

- بچه‌هایی که اطراف تخت کاظم حلقه‌ای از محبت را تشکیل داده بودند، همه محو صورت نگران پیرمرد بودند.

- دستان، «رضا سمعی» روی شانه‌های پیرمرد قرار گرفت؛ دنبال کسی هستی پدر جان!

- جواب رضا با آه جگر سوز او همراه شد.

- آره، پسر، عزیز دلم، گفتن جزو مجروحان همین عملیات را آوردند این بیمارستان.

- خدا می‌داند هفته دیگر قرار عقد کنون برایش جور کردیم.

- حالا اسم این ماه داماد چیه؟

- «جواد صادقی» بچه‌ام دکتری می‌خونه.

- موسی دادگر گفت: «شما آقا جون دکتر ما هستی، این گل پسر تون کلی پُز شما را به ما داده.

- جواد منو می‌شناسی؟! -

- آره حاجی جون، این بچه‌ها، همه، همسنگری‌های جوادن.

- پیرمرد آهی کشید و تک تک بچه‌ها را بوسید.

- قریبون همه تون که بوی جوادم را می‌دید.

- حاجی از اطلاعات بیمارستان می‌پرسیدی کدام اتاقه!

- نه، شلوغه، دلم طاقت نداره، خودم اتاق به اتاق می‌رم مطمئنم امروز پیدا می‌کنم.

کایار

که را خواهد

نیره قاسمی زادیان

بینایی اش را از دست داد. تا جواد را نبینم خستگی از تنم در نمی آید. رضا گفت: این دکترها که طوریشون نمیشه، خیالت راحت باشد. چشمان نگران کاظم به حاجی دوخته شده بود که بغض در گلویش منفجر شد. به یاد لحظاتی افتاد که تخت کناری او، جواد را در آغوش گرفته بود و حالا...

پیرمرد، با نفس های بریده بریده گفت: دلاور به چشم های من نگاه کن، جوادم شهید شده، آره؟!

با سکوت طولانی کاظم شانه های آب رفته حاجی لرزید، آن قدر دستش را روی صورتش کشید تا سرخ سرخ شد. هر کدام از چشم هایش را که پاک می کرد، آن دیگری می جوشید و پر از آب می شد. دیگر طاقت نداشت، رفت کنار دیوار پاهای ناتوانش، نای ایستادن نداشت. کاظم صورت خجالت زده اش را پشت دستانش پنهان کرد و های های می گریست.

پیرمرد صورت مهربان و خیس از اشکش را روی سینه استخوانی کاظم گذاشت و آهسته زمزمه می کرد.

جواد من! داماد من! بابا، می خواستم سفره عقدت را پهن کنم. حالا جواب بی بی را چی بدهم...

آخ - وای - جگرم سوخت. نه بابا! من حالم خوبه خیالت راحت. مطمئن باش لباس سیاه به تن نمی کنم. خودت همیشه می گفتی بابا! روز شهادت من، روز خواستگاریم. روز هفتم، عقد کنونه - چهلم، عروسیمه. وقتی بدن غرق خونم را تشییع می کنند. فکر کن مرا به خانه جدیدم بدرقه می کنی.

برای من لباس سیاه نپوش، آخه شهادت برای من عروسیه نه مرگ، قبر برای من حجله گاه نه زندان، ما نباید این قدر بشینیم که مرگ سراغ مان بیاد. باید با آغوش باز مرگ را بغل بگیریم.

چقدر گفتی: کی می رسم به کربلات حسین جان، جوانی ما به فدات حسین جان.

دیدی کربلایی شدی بابا، سلام این جا مانده از قافله را به اربابیم حسین علیه السلام برسان بابا، نذر کردم هر موقع خبر شهادتت را شنیدم به امام تبریک بگم. مبادا کسی فکر کنه پیشیمانم. جوانم فدای اسلام، پسرم قربانی علی اکبر حسین علیه السلام.

حاجی چشم های پر از شبنم را از روی سینه کاظم برداشت. و نگاهی به عکس امام که در لای گل ها بود انداخت. خدایا! شکر. با قدم هایی کوتاه و سنگین از اتاق خارج شد او که می رفت کاظم زمزمه کرد:

جوانان بنی هاشم بیائید علی را بر در خیمه رسانید خدا داند که من طاقت ندارم علی را بر در خیمه رسانم حاجی با کمری شکسته، دلی سوزان و چشمه جوشانی از اشک، کنار کیوسک تلفن قرار گرفت. انگشتش سختی به روی شماره ها فشار می آورد بعد از مدتی تماس با دفتر امام برقرار شد. الو الو....

حق هق گریه مجال سخن از او گرفته بود.

یا حسین! خودت کمک کن لحظاتی قضا پر از عطر سیب شد. پیر مرد آهسته گفت: به امام بگوئید، چشم شما روشن، جواد من هم کربلایی شد...

هوا خاکستری رنگ بود و سپیده در حال دمیدن که گل سرخ زیبایی به میهمانی ما آمد. چند ساعتی از آمدنش نگذشته بود که فرشته ها، نامش را در فهرست اسامی شهر ملکوت ثبت کردند.

کبوتری چاهی در آستانه پنجره ایستاده بود و از او راز پرواز می پرسید: با لبخند محزونی او را بدرقه کردم. دیدار در بهشت. «التماس شفاعت» حالا جای او در کنارم خالی بود و همه جا پر از یاد نگاه مهربان، خشکی گلو و خس خس سینه سوراخ شده اش را هرگز فراموش نمی کنم.

آسمان دلم هوای کرده بود، مونس می خواستم تا برایش درد دل کنم. حرف در دلم انباشته شده بود. باید این انبار غم خالی می شد.

صفحه سفید کاغذی تمام دلتنگ هایم را در آغوش گرفت که پیرمردی با موهایی صاف و سفید در چار چوب در قرار گرفت. فانوس بی رمق چشم هایش بر شماره اتاق خیره شد. چشم های قهوه ای اش را تنگ کرد تا بهتر ببیند. لبخند کم رنگی بر روی لبانش نشست. کنجکاوانه اتاق را ورنداز کرد. دسته گلی که با عکس امام گلستان شده بود در دستش فشرد و نفس عمیقی کشید. روزهای بعد از عملیات بود و بیمارستان «جندی شاپور» از حضور لاله های زخمی غرق در صفا و محبت در هر گوشه ای، شقایقی در بستر عشق آرمیده بود و فضا پر از عطر نفس های گرم بسیجانی بود که برای دیدار آنان، رفت و آمد می کردند.

صدای یک دست سلام و صلوات، دل های بی قرار مادران و پدران آسمانی آنها را قرار می بخشید. پیر مرد آرام به داخل آمد و کنار تخت «کاظم موسوی» که پاهایش را زودتر راهی بهشت کرده بود ایستاد.

صورتش را آرام به پیشانی کاظم نزدیک کرد و بوسه ای نثارش.

دلورها اگر با من کاری ندارید زودتر برم دنبال یوسفم.

«بهر روز غفاری» بوسه ای به شانه پیرمرد زد. حالا یک نفسی تازه کن، دیر نمی شه.

حلقه اشکی در قاب چشمان پیرمرد بسته شد. جیوون، الهی زودتر پدر بشی تا بفهمی یعقوب چرا

